

M.A. LIBRARY, A.M.U.



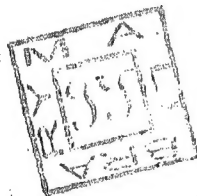
PE13389

۱۳۳۸۹

۶۹

بسم الله الرحمن الرحيم
روایت الفت

جنونی کو کہ از قید خرد و برون کشم بار
کنم زنجیر پای خوشن و امان محراب
بزم می پرستان محنت و خوش عنایت
که چون آید مجلس شیشه خالی بکنایت
اگر شهرت بوس وای انسیر دلم عزت شو
که در پرواز وار و گوشت گیری نام غبار
بزم می پرستان کشتی بر طاق نه زاهد



که بر بزمندستان بیتی با خون مبار

شکست از پروردگار میریزد و گریه

ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مار

ندارد و به گریه روح ما باشد نفس

رسائی نیست در پرواز مرغ نشسته بر پار

غنی روز سیاه بر کنعان را نماند

که روشن کرد نور و دیدش چشم زلف را

مبارای بخت به غرق مادر شود و ریا

پیراهنی مگردان بادبان کشنی مار

لباس ماسک را نعلنی بر نمی نماید

بود همچون حباب از بجهت خالی برین بار

بود از سجد او از خلق بزم می روشن

سرت گرم مکن خاموش ساقی شمع

دم جان بخش او نازک حبت و بخت در عالم

ز مهر آینه در پیش نفس و بدم مسیحا
اگر آب ز سخن گوی فرد بنیم جادارو
که نمود از ترک تاب بختن معنی مارا
غنی هماغه کعبه چشمتش می فرزند
که شاید در بهای باد گرد ملک و تبار
همی کن ایدل ز پرده خود زود پهلوا
که اخرا فته تا کشتن بود همراه اسورا
نگر و شعر من مشهور زاجان در تنسم باشد
که بعد از مرگ هونا فیه بیرون مید پورا
ز اسیب صبا آسوده ناصبح ابد باشد
کنند شمع از پر پرده از گزیند بازورا
بزمی جان ز دست منتظران میتوان برون
بزمی بزمی هرگز کس نگردد خامه سورا
کنند پیش این بای گلارین کعبه باز افش

بلی کاری بر از انشایی بی نیست همدورا

ملک و گرسنت از بر خواب نیست ناسازم	بود و خندش گهواره رحمت طفلان
غنی از سسنی طالع شکست افتد نیازم	پی سودا کجفت گرم اگر سنگ نزارم
تواند صورتی وادون خیال آن پری رود	مبصر گر کند از بال غنقا خامه سودا
هزاران معنی بار یک باشد بیت ابر و راه	بغیر از موشگان فاکس نفهمد معنی اودا
بتردد دل جونی بستند کم ظرفان ازین غافل	که این آخر از نندی کند سوراخ پهل
میان کشگان هزارانجا است بر نمیدارم	هی ناجون کمان کردیم از تو پهل
مگر نقلی ز روی نسو حسن تو بر وار و پهل	که در امشب کشید از باله جد دل مضطرب
غنی ناچند باشد صحنه چاک از دست و پا	بنابر برین دوزید چاک سینه لورا
کفنگ یک رنگ نبود غافل و پشمارا	در نفس باشد تفاوت خفته و پهل
بر نواضعهای دشمن تکیه کردن الهیست	بایوس سهل زیبا افکند و پهل

~~~~~

[illegible][illegible]



پوز آئین اکریچون کلیہ خانہ

بود از این ارچون طبعی جان  
 و هر که صد زخم رسد گردن  
 زان به که بود و انج سپهر بر  
 تا سر کوشیانی و ناخن سپیدیم  
 و ندان طمع کند نشود و دهن  
 عمر نیست که بشکوه ما کاژاد  
 دوزد لب گوشت را کفن ما  
 صد شک که ماندست بیارن سخن  
 بهر که در این صحنه ما

زکریا عظیمی و کمر او

چشم ما روشن شد از خاک و دنیا  
سعی به راحت بسیاران کردیم  
بسم از سرگرمی باختر روزم میگذران  
از غم خورده ای و دلالتش را نمی شناسی  
از لب لعل تو آب خوش نصیب  
آتش داغ خون از سنگ پیکشتند  
رفت محرم و در غمی بر بساط زدگار  
بعد مروری هم نگردم سیر از صفا  
پندرم که گر خورشید شوی آن کز رخ خود

نیا  
اکسا  
رختند از شمره گویا یک بارین  
باشود گوشت از پرهای خاشاک چشمها  
آتشی گشتم واقعا و دیم در میانها  
حارمی روید ز پیلویم لبان شانها  
یک نفس غافل گذارد کار خود دیو  
گرچه بخون مهره شطرنج دارم خانها  
می تخم نو تخم جوکر دم خاک در میجا  
می گرد انگشت شمع از ماقلم پروانهها

والله اعلم بما في قلوبكم

گريه‌اشد مي توان کرد آب در پايها

خوش گدوه ایم خانه تک شیا را  
 پنهان درون مینه مگر مینه وانه را  
 کافر بیا و سجده کن این ستمانه را

[illegible]



کمال جانی بہ بحر و برقیہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





گره بند قبا یس نشاندستم و  
خون بجوش آمده از دوش  
سرسش از جای خیمه فی نظر کن  
بس که از سوز خکی شد نفسم خاکستر  
خون میوه که مگر در شفق هرگز  
چهره کار بدست من من چایه  
بس که بی باد و طرنگ دلی برادر  
گره خود گرو غنی خند کنی طوفان  
رهبری نیست درین  
فروغ شعله اوراک در سیرت کمرید  
ز خط لب نیکر دو دمان آرم  
شور خط لبست لب دمان آرم  
بدو آن دهن گروید خطی بی غریب  
خوش آن شکاک که در ویش از نشانی  
علم باشد بجای شمع بر مایل منی  
نیایش مخالف قول و فعل ایستادن  
دست از لطف او نامر خط و بوی او  
غنی تا حد برسی و بنگاه ابل و سارا  
که باشت و نعت آن از حد ابرایم  
فره در خانه زمین چون اندازان  
همه شیره و شکر اندیشی در میدان

۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]





[illegible]

۱- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۲- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۳- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۴- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۵- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۶- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۷- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۸- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۹- درین شهر علایق و انقضای امور  
 ۱۰- درین شهر علایق و انقضای امور



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۹  
 چنانکه از هر دو طرف به میان  
 رسیدن یکدیگر از هر دو طرف  
 از قبل از آنکه از هر دو طرف  
 مادی و از هر دو طرف  
 بر وزن خود از هر دو طرف  
 کعبه را از هر دو طرف  
 دیوانه شده اند از هر دو طرف  
 و جان و روحی از هر دو طرف  
 و اینجاست از هر دو طرف  
 است و در میان از هر دو طرف  
 از هر دو طرف  
 از هر دو طرف  
 از هر دو طرف

شدیم خاک ز بس در خیال عارض  
 سوزد اگر گل خورشید روید ز گل  
 ایضا  
 کل امیرین منجم دران جوداع حشر  
 توان از آتش می سوختن این ملک  
 که ز رنوا نذر روی محک برده سیاهی  
 غنی از دولت و نیاز خود بر نرسد  
 ایضا  
 ز روی ماه سیاهی بنور ماه نرفت  
 کسی به پیشش سال من نمی آید  
 ز غنچه تکیه چشم منم بریده منم  
 لبان منم که افتد ز پیو و بگذرد  
 بگشاید چشم من نمی افتد  
 ایضا  
 رفت مانند شیشه ساعت  
 روز منی با نیست غیر از خاک  
 بخت خون ما حتم گین بی نفس  
 بی تکلف نفس شمرده زد  
 گردد آینه روشن از نیست  
 ایضا  
 بی وجهه ان حایلی ماکه زهنتا  
 جز وصف من زلف تو دشواریست  
 دامن بیان بجز زده از پی قلم

دارد و در کارهای دیار با رعایت دارد  
بهمان است دانش  
متر کرده اید از اخلاص نفس بخاری  
که برای حفظ موازین معارف خود  
در این شهر مشغول به تحصیل می باشد  
چون امری که کمال ذاتی  
میست

[illegible]





[illegible]

ایضا  
 یار با این می گوید ز روی انتقام  
 ساد و رویان دوست می کرد  
 که بود از پیشتان میسر  
 تا بر آب افکنم از دکان تو  
 اگر کند از حسن اخلاص  
 کی تواند وقت زخم سپید  
 ایلان باگاه از پیشتان  
 یکم  
 ایضا  
 زیند و ضعیف است اگر شست  
 پر کاهی که بینی بال پرواز  
 که موج بجز از باغی ماند  
 ایضا  
 بنزل میرساند کشتی معر وانی  
 برویدم ازین عالم بان عالم  
 ایضا  
 اندازد چه پوشی رخ آینه مرا  
 چون قبل نما چشم بر آینه  
 ایضا  
 بنا محرم شاید گفت اسرارها  
 چون قلم در نامه پیغام  
 ایضا  
 نجویان بر دشمن تو اضع جان  
 قانت خم مرا انداز اجل  
 ایضا  
 مشاطه خون کن حکم شکایت  
 نشتر من شبانه ز کاف  
 ایضا  
 ز در و عشق ضعیف است بیکبار  
 شود به تیغ گریبان جواز  
 ایضا

[illegible]





و چون از آن منتخب  
 ملت خامه نفع اول شد پنداری  
 کشنده مشرب و باغ نعم  
 صاف که لایق عجب باشد پنداره  
 بردن آوردن روز و نوبت  
 ولی پندیده ساختن یعنی شراب  
 و رشوق کسب نفع و دار و دست  
 انکو زخم و کشش برآورده  
 با پندیده ساختن رسوایان  
 ملت ای روز و نوبت شراب  
 کی افتاد و کین و آتش یکبار  
 بعد از ترک هم نامد و کس  
 استاده و نامد و کس  
 و اطاعت و کس

بیدار کردن نیست با خیانت  
بوقی آمد  
سلاخی آمد  
طبع مردم آب زنده خاناوارا  
کرده ام ای طالب قایم باش  
وزیر شیرین خای باش  
شیراب میوه طاهر است  
شیرابی که زنده طاهر است  
خواهد بود شیرین خای  
در شیرین خای

بر سر غیرت چو دید آن ابرو فروز را  
 کرد ماه نو سپهر از بیم تیغ تن را  
 در دلدار و اگر دم قیمه در دوا  
 ز دم نقی برون آمد جای کجا  
 خار صاف از دور و بهر نو کرد می  
 آورد شوق لعلت برون ز پرده  
 ز دور می نیست کی افتاده می شوم  
 می خنم در گور هم ستاده می شوم  
 تا فوت مرده و دوش بشیار کرد  
 یای نجواب رفته بیدار کرد  
 بهت ز سر آب و ناصیه های  
 ز سر و زهره چرخش از بیک سو  
 نریخی کرد طبعم در شکایت  
 اگر اویس بهشت می فرستم  
 کند رخ و جان من در سوخته  
 بگریون میرساند دعوی صبا  
 خورش را با که بسجیم غنی در شک  
 نیست جز نایب خود سنگ ترازو  
 بسکه بی زلف بان دست زد  
 صورت شان گرفت آینه زانو  
 حسن و جمال فانی و حسن زیبا  
 سر مره غبار خاطر است چشم شیا

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

22

[illegible]

الف

صیا و ما چو ترکش پیگیر کنی

الرضا

سمع فانوس نيم ليک زبني  
غیر دیو ایدر ایدر غنی نیست

الرضا

از ره و ارستگی پیوسته همچون خانه مرد و ششم نمی باشد غم منزل

الرضا

سیر و شوق که همچون خامه در این

القضاة

صاحب سخن بخند از مهر قوت از

الضمان

فارغ بود و از آفت گیتی دل

رضا

ست یار سی در جبار بنگیر. تر از انار وجود = چشمه زنده کی تاب می رود

الرضا

سبب فراق توای آفتاب <sup>میتاب</sup> لبالب <sup>عکرون</sup> زلف

رضا

وہاں سے پہلے ان کے پاس

1

1977-78

انضام



از بهلولی دل میزد دل میزد  
 در جنت بسکه نوازی میزد  
 ملاوی دل میزد دل میزد  
 صاف دل ۱۲  
 ملاوی غایت را در دستان  
 می کند در غایت را در دستان  
 خناب بر کرد داویم بر الطاف  
 اقبال می ماند بر طاف  
 غمی تو ای که میزد دل میزد  
 نیست مصیبت آنکه میزد  
 دوستان گفته و فراق نشان  
 شده است ای که میزد نشان

ایضا  
 تا توانی عاشق معشوق بمانی  
 مسکند خورشید گردان گل خورشید  
 ایضا  
 کز و کین شد و ستیان با سدره القفا  
 سینه صافی کو کز و روی دلی نیم  
 ایضا  
 در موسم بهار چو ز کس شوق می  
 سر می کشد ز گردن مینا پیاله  
 ایضا  
 صورت معشوق هر جا جلوه گر گردد  
 کوه کن داند به از آینه شک خاره  
 ایضا  
 کلبه ام را طافت بار کران بام  
 چون کمان بیرون کنم از خانه چو  
 ایضا  
 مرگ گویا شود موسی چو گرد سفید  
 لذت دیگر بود خواب دوم صبح  
 ایضا  
 تا وصف نازک او پیش گرفته  
 حریفی بزبان غیر الف نیست علقم  
 ایضا  
 ملامت میشود و گفتگو هر کس که  
 که دامن نپیاید باشد برهن میانی  
 ایضا  
 چشم تو این خوست که پیغام  
 سرگردانند زرد چون شره از ناز که  
 ایضا  
 با موی بخت نازک از روی نگر نیست  
 باشد خیال تازه شراب کهن مرا  
 ایضا

۲۸  
 بهلولی دل میزد دل میزد  
 در جنت بسکه نوازی میزد  
 ملاوی دل میزد دل میزد  
 صاف دل ۱۲  
 ملاوی غایت را در دستان  
 می کند در غایت را در دستان  
 خناب بر کرد داویم بر الطاف  
 اقبال می ماند بر طاف  
 غمی تو ای که میزد دل میزد  
 نیست مصیبت آنکه میزد  
 دوستان گفته و فراق نشان  
 شده است ای که میزد نشان  
 بهلولی دل میزد دل میزد  
 در جنت بسکه نوازی میزد  
 ملاوی دل میزد دل میزد  
 صاف دل ۱۲  
 ملاوی غایت را در دستان  
 می کند در غایت را در دستان  
 خناب بر کرد داویم بر الطاف  
 اقبال می ماند بر طاف  
 غمی تو ای که میزد دل میزد  
 نیست مصیبت آنکه میزد  
 دوستان گفته و فراق نشان  
 شده است ای که میزد نشان

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

اینجا خطاب از کل صاحبان  
۲ ق فخر از دست من است  
شده و صورت سبک پیدا شده  
نفس او پیش بر این سال  
عقل پاکیزه شدن بسیار  
عادت کرده و در هر روز  
چنانکه در هر روز  
در وقت است و چون  
در روز یکبار

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳

[illegible]









اینجا که جگر است  
و اینجا که کبد است  
و اینجا که معده است  
و اینجا که ریه است  
و اینجا که قلب است  
و اینجا که شش است  
و اینجا که کلیه است  
و اینجا که مثانه است  
و اینجا که بیضه است  
و اینجا که رحم است  
و اینجا که قاعد است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است

و اینجا که جگر است  
و اینجا که کبد است  
و اینجا که معده است  
و اینجا که ریه است  
و اینجا که قلب است  
و اینجا که شش است  
و اینجا که کلیه است  
و اینجا که مثانه است  
و اینجا که بیضه است  
و اینجا که رحم است  
و اینجا که قاعد است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است

۲۵

و اینجا که جگر است  
و اینجا که کبد است  
و اینجا که معده است  
و اینجا که ریه است  
و اینجا که قلب است  
و اینجا که شش است  
و اینجا که کلیه است  
و اینجا که مثانه است  
و اینجا که بیضه است  
و اینجا که رحم است  
و اینجا که قاعد است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است

یک نفس منشین غنی غافل و امنگیرش  
تا نگر دی خاک بر گز بر خنزا از کوی دوست  
موی سر که دم سفید المیت در است  
خواب بر آ در حقیقت مایه در دوست  
از خلقت مرغ دل پیلو بر کشش خیزد  
اگر هست و میان اگر کلفت کو بر کش  
بسته شد مرغ در یک بحر معنی بای تر  
تا توان کشیم خندان کر برای قتل با  
داع می باشد عالم خرم چون با شود  
با تشوین با تشوین که کهن در دگر  
ایضا  
گر در انجاسره باشد ز تخم آدم است  
خنده باشد لبش که عالمی را می کشد  
که کلی ای بی غایان است آنهم بی غم است  
که بود خاک که رطوبت خنزا از کوی دوست  
چشمه خورشید هم محتاج آب شیم است  
هست در فریاد چشمی که خالی از غم است  
میکنند روشن که عشق اکبر خاک آدم است  
تا کار تو بیدار می شای در است  
ایضا  
چشمه خورشید هم محتاج آب شیم است  
هست در فریاد چشمی که خالی از غم است  
میکنند روشن که عشق اکبر خاک آدم است  
تا کار تو بیدار می شای در است

و اینجا که جگر است  
و اینجا که کبد است  
و اینجا که معده است  
و اینجا که ریه است  
و اینجا که قلب است  
و اینجا که شش است  
و اینجا که کلیه است  
و اینجا که مثانه است  
و اینجا که بیضه است  
و اینجا که رحم است  
و اینجا که قاعد است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است  
و اینجا که دهان است  
و اینجا که بینی است  
و اینجا که گوش است  
و اینجا که چشم است



میں نے اسے

نوشته‌های من در این باره در دسترس نیست.

و ملندی لاله است  
نخلین را و از  
شیرینا و زیت  
دشوارون و اصل  
کابلان با کز  
عذر باشی که  
فقرت میسر

الحی سرقہ مصنف و ناشر









چون بچیان از کجی شکم درخت <sup>مشت</sup> کار خروسته رول بخدا و لیکن <sup>مشت</sup>  
 اهل دل از ترک خواب سیر فلک <sup>مشت</sup> عیسی وقت خود است هر کس نشسته <sup>مشت</sup>  
 پیوسته دلم صاف زگر و خطایا <sup>مشت</sup> جاب و بکش خانه آینه غبار است <sup>مشت</sup>  
 معذور بود ز اید اگر جام گدازد <sup>مشت</sup> کرد و نه تسکین کفش آبله دار است <sup>مشت</sup>  
 عالم از سیل اشک مادر یا <sup>مشت</sup> گر غباری بود بخاطر ما است <sup>مشت</sup>  
 می ولای می است آب و کلم <sup>مشت</sup> در تنم روح نشسته صهیبت <sup>مشت</sup>  
 بی چراغ است اگر بزم خاتم غم <sup>مشت</sup> مصرع نم رختبه شمع است که در عالم <sup>مشت</sup>  
 سر می زند اسباب نشاء غم <sup>مشت</sup> پیش من چین چین از لب خندان <sup>مشت</sup>  
 بگذشت چون ز غم شرکان یاز <sup>مشت</sup> هر چند بزرگ و دیر از کمان چو بگذشت <sup>مشت</sup>  
 و چشم اهل منش دنیا تمام باز <sup>مشت</sup> این انجم و فلک را و نه بطیفته <sup>مشت</sup>  
 و انعم که دل صاف مگر ز جهان <sup>مشت</sup> چون آب روان آمد چون ریک <sup>مشت</sup>  
 قانع شود و بر خویش مکن اطلال <sup>مشت</sup> تا سدر من مست بجایی نتوان <sup>مشت</sup>  
 چه غم ازین که بطایا بهشت <sup>مشت</sup> که در گرفتن رنگ پریده بهشت <sup>مشت</sup>  
 بجای خیمه زند که خنده بر زخم <sup>مشت</sup> همیشه سوزن بریم را دهن <sup>مشت</sup>  
 ایضا <sup>مشت</sup>

ای کاش حالت برادر بگویند <sup>مشت</sup>  
 من کرد و این نه دست دارد <sup>مشت</sup>  
 که تر بر کردن نمیدانید <sup>مشت</sup>  
 فانی از او آید و فانی <sup>مشت</sup>  
 ازین بگذشت لاف <sup>مشت</sup>  
 منی با همی را نشان است <sup>مشت</sup>  
 است بازی بنده و طاعت <sup>مشت</sup>  
 است که با یکبار بنده <sup>مشت</sup>  
 نهاده غایب بیکند <sup>مشت</sup>  
 ایضا <sup>مشت</sup>  
 ای کاش حالت برادر بگویند <sup>مشت</sup>  
 من کرد و این نه دست دارد <sup>مشت</sup>  
 که تر بر کردن نمیدانید <sup>مشت</sup>  
 فانی از او آید و فانی <sup>مشت</sup>  
 ازین بگذشت لاف <sup>مشت</sup>  
 منی با همی را نشان است <sup>مشت</sup>  
 است بازی بنده و طاعت <sup>مشت</sup>  
 است که با یکبار بنده <sup>مشت</sup>  
 نهاده غایب بیکند <sup>مشت</sup>  
 ایضا <sup>مشت</sup>  
 ای کاش حالت برادر بگویند <sup>مشت</sup>  
 من کرد و این نه دست دارد <sup>مشت</sup>  
 که تر بر کردن نمیدانید <sup>مشت</sup>  
 فانی از او آید و فانی <sup>مشت</sup>  
 ازین بگذشت لاف <sup>مشت</sup>  
 منی با همی را نشان است <sup>مشت</sup>  
 است بازی بنده و طاعت <sup>مشت</sup>  
 است که با یکبار بنده <sup>مشت</sup>  
 نهاده غایب بیکند <sup>مشت</sup>  
 ایضا <sup>مشت</sup>



این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر  
 در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر  
 در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر

در روز غنی نال آید شمع است  
 گزافه من شد بر پروانه نجیب است  
 کوه است بشویند طبعیان ز علام  
 در شمع غرق کردن من و انجیب است  
 قاصد چه احتیاج که طوطا را شتابی  
 چون جاده خورشید پاول چه  
 زاده از مسجدین این خانه رسو شد  
 از کنارم دختر ز کرد تا پهلوتی  
 در محفل احباب مگر گل شکری است  
 در کاغذ این چشم شمعیدم رمی  
 در میان از بسکبب باغ بگریخت  
 آشیان ببلان است جام پر است  
 از سبک که صاحب باطن کسی آگاه است  
 میروید بر آب و شمش بای او در راه  
 در من غرض لطف شد که او نرسد  
 داد بر باد چون در شمع آتش در گرفت  
 در دهن گره و تخته خنجر گاه  
 کارم از انجم و اطلال گره در گرفت  
 ای کمال این گره دار در گرفت  
 شام از حباب است ساغر غریب  
 شده می بر در گشت می برست

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر  
 در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر  
 در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر  
 در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر  
 در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محفل جمعی از افاضه و علمای این شهر

اول بکه که در جهان گذران <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>برجیده ۱۲</sup>  
 چون شیشه ساعت نفسم <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 ز سونق چاک جیب غنچه <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 بیا که نظارت گل <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 مرا چون کار با شهبازی <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 چراغ آخر دنیا له <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 مرا بخانه سفالی زینو <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 خوشم که در کف من <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 شمشیر او پاک رک <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 این آب نیر تشنه <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 شب که در بر نظر آن <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 مردم چشم ز شرکان <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 نو بهار است چمن رونق <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 دیگر گویند <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 صبا دمی که بسودای <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 زلف او <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 دل که باشد در تن <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 افاده خون <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 تکه نموده که مرز جیب <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 برودن <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup>  
 کوی بر دق غالب <sup>است</sup> **ایضا** <sup>است</sup> <sup>است</sup>

[illegible][illegible]













وَسَلِّ عَلَى زَيْنَبِ بْنِ جَابِحٍ شَيْخِ تَوْسِعِ بْنِ عِلْمٍ  
تَأْقِیْمَتِ خُونِ بَابِ گِردَنِ بِلَا مَنَدَةِ

الرضا

اینها خلقی هستند که می خواهند

12

از سرکار ما غم بیا و خطا بابت

12

[illegible]

رضا

کوتاه نظر است اما از گریه تو کوی  
قطره اشکم که به تار نگاه است

نص

ایضا  
پلنگه از خورشید جوینی و پس یارنی  
دل برستی چه دمی او عیدم و

2

فی ریاضت نشو و نشسته عرفان حاصل  
تا کرد و خشک گردید منی نابینا

رضا

ایضا  
عن توابعه زید بن اسلم بن علی بن ابی حمزہ

ف

بگذارد که یکبار بوسه بکشد

ایضا ای فرزند آفرین  
بر طایفه ای که کم و زیاد است

روزنامه‌های

دولت مہاراجی  
شاہجہاد در سفر پنج  
شاہجہاد در سفر پنج

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلیم شیر نمک آب شود  
 کاگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم نگشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز ضرب  
 اعی غنایب مهر عاشا عکس کل  
 ناکي چو گرد باد توان بود هر روز  
 آخر ز پر خوری شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که کینه کن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه  
 تا بصحرای طرف روشن چراغ لاله  
 ابر طالع را تا مشک که در وصل هلاک  
 بسکه در دشت جنون دارم کش زنده  
 بسکه افتاد دست بی علت کرده و کار  
 تادل کرد سر فریاد در صحرای عشق  
 گفند گردون غنی بر از صدای ناله شد  
 شکسته تیری که کند از دل و جان کرد  
 از تیغ کربان صبور می زند یک  
 بیزارم از آن عمر که و بسته روز  
 تا آب رخ محتسب شهر زبند  
 نشوید از آن سر خپ غنی مخو کنین خانه نشین است

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلیم شیر نمک آب شود  
 کاگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم نگشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز ضرب  
 اعی غنایب مهر عاشا عکس کل  
 ناکي چو گرد باد توان بود هر روز  
 آخر ز پر خوری شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که کینه کن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلیم شیر نمک آب شود  
 کاگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم نگشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز ضرب  
 اعی غنایب مهر عاشا عکس کل  
 ناکي چو گرد باد توان بود هر روز  
 آخر ز پر خوری شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که کینه کن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

۵۳

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلیم شیر نمک آب شود  
 کاگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم نگشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز ضرب  
 اعی غنایب مهر عاشا عکس کل  
 ناکي چو گرد باد توان بود هر روز  
 آخر ز پر خوری شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که کینه کن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلیم شیر نمک آب شود  
 کاگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم نگشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز ضرب  
 اعی غنایب مهر عاشا عکس کل  
 ناکي چو گرد باد توان بود هر روز  
 آخر ز پر خوری شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که کینه کن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







هر دم از گوشه خاطر خستین دارد  
 معنی با چه غزالی است که گشتن دارد  
 رنگ از دل نبرد و شب بر جبران  
 بی خست آینه ماه شکستن دارد  
 نقش پایم زره خاک نشینی گوید  
 که هر جا که نشاندن گشتن دارد  
 خودی و غیری **ایضا**  
 آن چشمست باده کشی او جام کرد  
 ترکش زری که دشت بر صفت جام کرد  
 تا بود گفتگو سخنم با لب  
 باز هم بخا مشی که سخن را تمام کرد  
 در چشمه پایله حبیب شرابیت  
 می را بخواهی باده لعل تو جام کرد  
 محتاج دانه نیست پی صید بلبان  
 صیاد و ماز ز شسته گلده و ام کرد  
**ایضا**  
 اسی خوش اندم که وصل تو میگرد  
 چون نفس جان بلب آمده ام برگرد  
 بیم کلفت نبود که بهم آتش شست  
 آب آینه کی از خاک مکرر گرد  
 انقلابی بغیم آبا و جهان مجویم  
 شاید این طالع بر کشته من برگرد  
 مدینه صرغم از کسوت شای نبود  
 سدا آینه طرف کرب گد گرد  
**ایضا** ای می نرد  
 در کلفت بربخ ایل طرب باز نباد  
 نظری از باده تنی جز که دوساز نباد  
 گر گذاریم ز دامن قفست رو بگریز  
 جز بر تیر تو مارا سبز و ساز نباد  
 گندم از بهر طبع خنده بر آدم دارد  
 یارب این در جهان بر رخ کن نباد  
 خبر بر طوطی ما کز گل و گلزار گند  
 سبزه در چین سینه شهباز نباد  
**ایضا**  
 آن سرور و دان جایی در آغوش  
 دستی به نواریش سبزه و شمشاد دارد  
 تا زنگه رفته گوهر شده از شک  
 این دیده مستی بنا گوش که دارد

در چشمه پایله حبیب شرابیت  
 می را بخواهی باده لعل تو جام کرد  
 محتاج دانه نیست پی صید بلبان  
 صیاد و ماز ز شسته گلده و ام کرد  
**ایضا**  
 اسی خوش اندم که وصل تو میگرد  
 چون نفس جان بلب آمده ام برگرد  
 بیم کلفت نبود که بهم آتش شست  
 آب آینه کی از خاک مکرر گرد  
 انقلابی بغیم آبا و جهان مجویم  
 شاید این طالع بر کشته من برگرد  
 مدینه صرغم از کسوت شای نبود  
 سدا آینه طرف کرب گد گرد  
**ایضا** ای می نرد  
 در کلفت بربخ ایل طرب باز نباد  
 نظری از باده تنی جز که دوساز نباد  
 گر گذاریم ز دامن قفست رو بگریز  
 جز بر تیر تو مارا سبز و ساز نباد  
 گندم از بهر طبع خنده بر آدم دارد  
 یارب این در جهان بر رخ کن نباد  
 خبر بر طوطی ما کز گل و گلزار گند  
 سبزه در چین سینه شهباز نباد  
**ایضا**  
 آن سرور و دان جایی در آغوش  
 دستی به نواریش سبزه و شمشاد دارد  
 تا زنگه رفته گوهر شده از شک  
 این دیده مستی بنا گوش که دارد



مجلس شورای ملی و دولت در این باره اقداماتی را که باید بعمل آید، اتخاذ نمایند.

هر چند که زوشیشه می بریش <sup>لک</sup> لبی لعل تو سیاه بگفت از سیاه  
کی رام توان کرد غنی گوشه نشین را <sup>در دست کسی صورت دیوار نیامد</sup>

خوش افروسی قلم آن است <sup>خوین</sup> خوشوار <sup>ایضا</sup>  
حائل کرد شیرین دست خود در <sup>کمر</sup> کمر  
ز بوی جامه می ناز و بخود یعقوبین <sup>که بوی جامه می ناز و بخود یعقوبین</sup>

تا مه بهر روی تو گرم نگاه شد <sup>چشم ستاره محو تماشای ماه شد</sup>  
حالم بزرگ نامه عاصی تپا شد <sup>یعنی بجرم غم برار و سیاه شد</sup>  
چون شمع تا مسافر راه عدم <sup>بروانه سرشک مرا ز اواره شد</sup>

در غم ز بجز زلفش دل نه تنهاند <sup>غیر ناخن مرچ بود از میکه مایه شد</sup>  
عشق را دایم است و دست و بلند روز <sup>کوکن در بختون مجنون مصرا شد</sup>  
بر نیاید هیچ طفل از خانه غیر از طفل <sup>انجین کز گرد غم راه تماشای شد</sup>

مرا چون سستین چنگ چین ز غمت <sup>اگر آن ساعدین بدست سستین افتد</sup>  
و هر چون قدسیان باشم و صفتی <sup>سبوی حنچ از دوش ملاک بر زمین افتد</sup>  
غنی بجای دوا می در دباشم بچنان <sup>اگر ضد بار از دغم سیاه چینی افتد</sup>

یاد ایامی که عالم از شراب آباد بود <sup>شیر که کز بود در پیشانی ز یاد بود</sup>  
شب صدایی که نه کوچی دوا در بیم <sup>چشم نمی کز اشک خالی بود در فریاد بود</sup>

نکته در بیان  
لبه از لکنت غایب  
عجبی قلمی صفا مشک  
زبان از لکنت از ان  
قلمی لکنت از ان  
بیمه لکنت از ان  
ای تصویر از ان  
نقش لکنت از ان  
در حرکت لکنت از ان  
لکنت در دهن و دشت  
۹۰  
نکته در بیان  
لبه از لکنت غایب  
عجبی قلمی صفا مشک  
زبان از لکنت از ان  
قلمی لکنت از ان  
بیمه لکنت از ان  
ای تصویر از ان  
نقش لکنت از ان  
در حرکت لکنت از ان  
لکنت در دهن و دشت



این خطه فاضل است  
 از حیوانات که در آن بسیار است  
 هر دم که برون آید از آنست  
 خود را که برون و شمارند  
 شود تو را و شمارند  
 بالغیم و بار باشد  
 بر آن فانی که در آن  
 معانی که در آن  
 و معانی او را  
 و معانی او را  
 و معانی او را

۴۲

هر که چشم بر خمار نگو می باشد  
 شمع پیش نظرش آبله رد می باشد  
 هر که در وادی غم شده لب خون  
 دهم شیر پیش لب جو می باشد  
 ای کناره جو ۱۲

ایضا  
 بی جایی لب می نوش او صبا نمی گیرد  
 که چون چرخ جان دراز در پانی گیرد  
 ایضا  
 همیشه ماه من چمن حسین است  
 که از نقد روان کج روی در هرین  
 ایضا  
 ز رویم می برد رنگ و بر و لیس  
 لبم چو سته برگرد لب حمیازه می گردد  
 ایضا  
 دل غربت زده از صبح وطن گشاید  
 نیند آن شوخ و دهن گریخته گشاید  
 ایضا  
 از نافه بوی مشک به آغو می رسد  
 پدید است اینک می لب او می رسد  
 ایضا  
 هر بر و لیس آورد از بالین و صبر کرد  
 بخت خواب آلوده مارا سیاه می کرد  
 ایضا

می باشد  
 شمع پیش نظرش آبله رد می باشد  
 هر که در وادی غم شده لب خون  
 دهم شیر پیش لب جو می باشد  
 ای کناره جو ۱۲  
 بی جایی لب می نوش او صبا نمی گیرد  
 که چون چرخ جان دراز در پانی گیرد  
 ایضا  
 همیشه ماه من چمن حسین است  
 که از نقد روان کج روی در هرین  
 ایضا  
 ز رویم می برد رنگ و بر و لیس  
 لبم چو سته برگرد لب حمیازه می گردد  
 ایضا  
 دل غربت زده از صبح وطن گشاید  
 نیند آن شوخ و دهن گریخته گشاید  
 ایضا  
 از نافه بوی مشک به آغو می رسد  
 پدید است اینک می لب او می رسد  
 ایضا  
 هر بر و لیس آورد از بالین و صبر کرد  
 بخت خواب آلوده مارا سیاه می کرد  
 ایضا







بی سرانجامی من بین که بزند ان غمت  
 حال چشم تو و ساخته حیران مار  
 مریم شده و آفتاب شعله  
 کشت تار یک چراغ شده و اینجاست  
 کنایه از انجالی ۱۱

**ایضا**  
 یه نشین با باده پر سور و درو مایم سبت  
 حیف باشد در وفا کم بودن از یک  
 دست رانی کند هر که کار آخر شود  
 عمر آن بهتر که در پای بجا آخر شود

**ایضا**  
 انجمنی جرمش غم زخم ز قطره  
 گردون ز شوق مصرع عربی آن  
 آن سر عاقبت غم انفعال شد  
 آب تر زرقم ز آتش مال شد

**ایضا**  
 و انغم که چو طاقوس بر بخت من  
 شکر و کراثر امه دارند بخاطر  
 ره در فتنه بالش صبا و ندارد  
 شری که غنی گفت کسی با و ندارد

**ایضا**  
 بقیه پر تویی بیا که گزشتیم خدایت  
 چنان از بهمان درم نشان را برود  
 بگردش با تو چون شد با تو ای که  
 که چون فی نفس و حسنین را که

**ایضا**  
 رنگم بر پداز و افتاد چمن برویم  
 زاده نمیت پست روی نمید بگرد  
 ما خند مرغ خوشی که تو ام سبک ریز  
 این مرغ سست پرواز بر با هم گیر

**ایضا**  
 بجای سر شده ناموشی از دستم رفت  
 بخت می خواب سیاسی تا برو خاتم چشم  
 بی سبب این استیم بهر لب بیز  
 راه مردم بیشتر غارتگران شست منیز

**ایضا**

این نامه از پیر خستار به پیر  
 انجان خنود و کور که در کار  
 چون شعله در آتش  
 نظر آید به این  
 با قیام و کجک  
 می بیند و خلو  
 که در اندین  
 در ای شیشه  
 خست بر جایی  
 ۶۶  
 برای بدین فایده  
 چنانکه در دیرای  
 می خواهد ستای  
 و چشم ظاهر ۱۲



نهالی را که در بهار کند از جالی که در **ایضا** نمی خواهیم که در **ایضا**  
 کس نه برنگی مادی مانده شود **ایضا** که گفت بجز حرف مد بهیچ نشود  
 گر کند فرما و جانها کی من بهیچ **ایضا** تیشه اش از دورشین من  
 ای سعی مافوق از طاقت نماید **ایضا** او این چه طایفه است که مضیقه  
 در دیده هفت گاه اسم سیرماند **ایضا** اشاره بخمس خسار  
 بی صفا از کرد و خطا کار از من **ایضا** آب این آینه صرف بهیچ نکار  
 بود **ایضا** چون لکن یک میل نور از دیده  
 چشم بر آینه میخوان که کی با آن **ایضا** آه از آن شاه که در مزرع غم افاد  
 از سالکان رفته نشانی بجایماند **ایضا** کن به طوط و دندان  
 چشم بر آینه میخوان که کی با آن **ایضا** آه از آن شاه که در مزرع غم افاد  
 تا چشم دوخته ز جهان فرو **ایضا** سوزن برای دیده مایل من  
 و دوش بی می دل سیر باغ دراز بود **ایضا** کاسه ریچو ز کس بر تن با بود

[illegible]

کسی آواره ناکه در دیار چین شد  
 ایضا جور یک شیشه ستاسافورین شد  
 تنگ چنان شیم خود بر رزق مهین شد  
 ایضا از طمع چون آسیا سر بر زبان نهاد  
 ایضا بجای که جابجا آب بر آتش ریخت  
 ایضا می ریخت بجای من و خون در دل کرد  
 ایضا نباشد از قنابل گر با گو یانمی کرد  
 ایضا لب لبو بشیرین از بیم دانی  
 ایضا شبها پس پرده با طهارت چال اند  
 ایضا خوابان همه چون صورت فاکوس  
 ایضا بگردید سکه باده کشان کم باشد  
 ایضا تا که چرخ کبی بار بود خرم باشد  
 ایضا چون بسیر چمن آن دلبر طیار آمد  
 ایضا رنگ گل شیراز بوی پروانه آمد  
 ایضا ترک نمک گرفت نمک از خاک کرد  
 ایضا آخر نمک حرامی و اعم کباب کرد  
 ایضا خوش آن زمان که تیرش از شمشیر  
 ایضا در هر آن آب تیغش سبک دل تیار  
 ایضا

گویان نام کوین بر علی  
 ایضا کسی که در ده قتل آید  
 ایضا در دیار چین  
 ایضا از طمع چون آسیا  
 ایضا بجای که جابجا آب  
 ایضا می ریخت بجای من  
 ایضا لب لبو بشیرین  
 ایضا شبها پس پرده  
 ایضا خوابان همه  
 ایضا بگردید سکه  
 ایضا تا که چرخ  
 ایضا چون بسیر  
 ایضا رنگ گل  
 ایضا ترک نمک  
 ایضا خوش آن  
 ایضا در هر آن  
 ایضا



الضَّ

میدهد ام از دیدن وضع جهان بخوابد

الف

شیخ شہزاد وید و رفاقت و می اگر چه بیایستاد و باز افتاد

انصاف

و از بند چون ز صبا می شود خالی که سوز

نص

خ نظام دوست چون عاقل کشی را میزند تیر را بر و از بنفشه مرغ را بر کند

نصاً

کتابت نامہ جون فی نقاب و دریاوہ ماہ کنگان از مشرک گرد

رضا

پنداسا اگرشخ و دم و آتش ازک  
ازان بهتر که دور ازخوش خودم

۱۱

قصه زخم سینه احباب می کند  
شمار از مشک سراسر میکند

کاست از غنیمت و محشر ماروم شد

1

میرزا علی قلی خان بختیار خان

12

شکریں در کلبان میگردد که یک شمانه، خیر گردد

1

ای نامیانی خوش  
 مرا از دین اهل جان بازدار  
 وز منی که از دین بیخ کنی  
 بمن بر سبب بیعت عبادت  
 مشک و دود بسیار ز تو  
 از دست نمودن سازش  
 و آتشک سازش  
 بر گردن من  
 سوار می گردی  
 عجب جگر چه  
 مقام عافیت  
 ۵۱  
 او مسرت از کس  
 بیایست از عجب  
 رخسار من که  
 کلام استاد است چون  
 بناید نمودن  
 سیه به باشد  
 بخت با من  
 خط و اشعار او











و آن زن که سابقاً در دست آدمی بود را

خالی رویش زیر برف خنک  
در زمین حسن میان دیار بستم

سریخسروان شد که با جیاب اب  
از حجاب باطنها بر شدنی نشد

میں آگاہ شہباز بہان خوش  
بک نفس غافل مشراور ذرا خفا  
انصاف

جوانی بطرب کوشش می نمودی شب تاریست با فضا نه تعبیر با یزد

وگو ما فضل نور خدا شعرانه از زبانم تا پیون شد بر زبانها

دکان عجمی کل تبخیر  
زیبید الشوق وین کر سفین باز  
ایضا

چون پروانه از گلستان  
در باغ خوش و گدازان  
خلق انصاف

بود و مرض جبری زد  
و دست کسی نایز کرد و دست کسی  
الضربا  
و دست کسی نایز کرد و دست کسی

خالیت الضا

الضمان

۱۵۷

ہر طائر کی یاں قشایں میرے درخشاں

۱۲۱

جو شیراز ہوا دگر می آید کہ بہ خیمہ و شہرین شکر آید و

انما

کتاب من چون خاتم و شرف است  
 یک ازین و انعم حکم صورتی  
 اکتبر ماه ۱۳۰۴

بباد دهنی چون شمع نتوانیم جان  
چراغ نیستی از دم شیر می

رضا

با و پانت ز طاعت تو اندوم  
ای نکلند ۱۱

۱۰

بابه معنی یار یک فکر و هم نشین که است این یک شریسته دین می بند

۱۳۸۵

نی اندک باریز طبعان جو سر دوا  
ز اسب خود و اسب سرگز تر نمی

عین شمسید که در موسم بهار خوشنخوش آمد و خنجر بخود کشید



پان شمشع و فافوسن بیا بنبت

سوی جن کہ دی منکران شوق = سر آورد کہ گرد چہر شبت گرد

[illegible]













ر بود دل من و شد و قبل ز نیک  
 کن شکسته نانی خود میان طوطی  
 کجی پدید این باغ بر تهرستی  
 گمان بود که پیش از این غنچه  
**ایضا**  
 نیست هیچ جوی شیر از این خار  
 موسم گل سرود تا چشم بر هم  
 عاقبت چشمم از گریه خواهد سفید  
 حسرتی زان باشد هیچ همی از زوال  
**ایضا**  
 چشمش شعله است و انتظار دست  
 از بس که دست ما و با هم نشسته  
 نه از غمی سفید می شمره اشک  
**ایضا**  
 پند مینای می با هر آن فو که  
 ای که در این رقصه ملک سلیمان  
**ایضا**  
 آید اگر و وصف روی آن حور  
 بیا و طریقه سنگین ای حور  
**ایضا**  
 تا سینه نو می کشد کین و آینه  
 مردم چشم مرا از انگشت چانه

چو خوش بود که بر آید یک کشته  
 پیش کتک من از تخمندی نهاد  
 کسی که تکیه کند بر دم لبان چار  
 کند که بکل و سس و هر که در گزار  
 کو کهن باشد سفید اگر چه  
 بهیچ کس حبابه با بر کشش  
 خانه ویران می شود چون طفلان  
 کی بشوید آب بجز از چهره بمان  
 حرفیست آنکه کو بکن او و جوی  
 شد سوی من سفید و دیدیم روی  
 باشد همیشه در دل طفل از دوشی  
 کبریا که در این فتنه  
 در این فتنه عالم و دشت  
 بود نامی که در دشت  
 که بر سر کشته غشش را  
 است خانه و آید که در خانه  
 پاسبانی خانه بعبه او داشته  
 من از کس که از این خانه



[illegible]

انسان

نفس چسایمغ نیند در درو شوق  
اگر جهان خستیم خستیم از پرواز

وادیقین بوسن لایسان  
ایم شمیم  
ایم شمیم

ف

ازم احسان کس است طلب یارین آبرو خواہی میان خفا و آبرو

١٢

فتايم غزل در زمين طرح ربيع  
که ميشود سنج درين زمين که سبز  
رولف سبز مهمل

ولف سین

سیرابی من درون کو کھینچتے ہیں  
تو تیرے رخصتین قدم زدیں ہیں

میا بیان توکل توشه و شکایت  
خود و در آن مه طلعت سسک شود

سید رومی مہر کی دروغیت غیب کی ہام غلبت افند شکاری ہنگام

لہواری مکن کسب کمال از نافہ  
کی سہ آخر دماغت از غریب بنی

۱۱۱

تحتاج دوا سینه انگار قفس  
شیر طوطی مرهم زنگار قفس

ان مروتی فوین زو اطلو  
رعایت دین و مملکت

بسم الله الرحمن الرحيم

تحتاج دو اسید انکارفن  
ن خطام هر رنگ را بریزد

[illegible]

١٠٠



[illegible]





ایضا

بودن کجاست چون حزن غلط بر صفت بوی / نخر دیگر به تحریک زبان بردار

ایضا

کجا گرد و بیهوشی و دیدار چشمی / که نگر گاه بنا چشم پدید از شیرینی

ایضا

از خلقت / کسان شین و ابرویش بر عوی رفت / همی گرد آید چنان قالب که آوردند بر

ایضا

پردازش و گرفتاری با دیده دلم / بر کای بگذاریم بر و از پریش

ایضا

عبارت سخن این بستان بر از بسکه / شیه خامه موی بر صورت گشت

ایضا

از آن در و لب بر هلاک می نموده / که از پیوستگی با هم می گشته و ابرویش

ایضا

اندیشه گزشتگی گورت بود / گنج از زمین برار و بدر ماند گاه

ایضا

از آن روشنی فاض یافت ابرو / که بگشت اید گره از چشمه خویش

ایضا

تا کی آن ناز که بدن را ناک در بر / روز مشرد و مست ما و دامن بر

ایضا

رو لب طامی مطبقه / از خط زخمی فزون خط

ایضا

ز میده او خشارش نشان با ساد / کون خورشید را ماند که حسن او

رو لب عین مهمل

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number ۸۹, providing commentary or alternative readings for the main text.





5-1-1

[illegible]













در غایت من از سوره قیامت خلعت

الضیاء

ما گشت چون شمع غمی گسیه کو شمع

درین زبور خاشاک باشد جان

پروردگارم اگر دوزخ بود منسوب

یا و تکیه

الضیاء

چون شمع شب بگریه و آبی شستم

وقت سحر روزی بپوش شلیم

ای در آتیم

الضیاء

چون نعل از گرمی آید باران خشم

ای در آتیم

الضیاء

اودماند از ترقی ماتنزل می شایم

ای در آتیم

الضیاء

تا بنیر سپهر جا دارم

ناله چون آب استیا دارم

ای در آتیم

الضیاء

بدم افتادم و اشک از شکست بال

ولی سودی ندارد آب و زلفان نیم

ای در آتیم

الضیاء

می خون جگر ترسم کند سوراخ بچشم

مگردان چون کباب می نشاند بچشم

ای در آتیم

الضیاء

بسوز عشق خورم بود افروزی گم

بمان شمع بی آتش کجایان شوق

ای در آتیم

الضیاء

نیستم گردون ولی دارم در گم

بست چشم عالمی روشن ز چشم

ای در آتیم

الضیاء

این جهان در غراب  
شکست زدم که از سوره قیامت  
بسم الله الرحمن الرحیم

حکایتی از سوره قیامت  
آواز گریه

سفری در دوزخ  
سنگی چنانکه نفس از گم

دردین که ای بی تو  
از سوره قیامت

رویا بیاوران آواز  
از سوره قیامت

از سوره قیامت  
در سوره قیامت

در سوره قیامت  
در سوره قیامت

ماسفیدی از روی نامه خود برده  
 در سپهر کاسی عجب روزی شاد برده  
 ای کنه کار ای کنه کار ای کنه کار ای کنه کار  
 ایستاد دل به دست از بهار واک نام  
 نازد در جهان کس این دل دوستی نام  
 ای بهت سبزه نام  
 کرده ز جهان شش فرو گشته گزینم  
 تا خانه فرشته من خانه نشینم  
 ایضا  
 می در صبح بیا باده سدا انجام کنم  
 سحر چون بر فلک در گرو جام کنم  
 کنایه بگو بگو کنایه بگو بگو  
 ایضا  
 و چون تا بهر یک رنگی بیا بیا شایم  
 دست گلچین با بوی مشک شایم  
 ایضا  
 تا ز پرده وصال او دورم  
 زنده ام لیک زنده در گورم  
 ایضا  
 تا دین گلشن چو ناکانی شوم  
 سحر صدونه را از سحر می بر شوم  
 ایضا  
 شبی طایر آن به چو مرغ جاگردم  
 گلیم بخت سید را بر پا گردم  
 ایضا  
 چشمه تا کرده ام چو گلیم  
 بچو طعل اشک در ایام ماتم زاده  
 ایضا  
 در کفایت با من و با کلام  
 بدرج گوش اول نیت خوابم بگذارد  
 ایضا  
 ز دراز و سستی سحر و زوادی  
 بزین سیده زلفت ز فلک  
 ایضا











آب و رنگ مایه عالم غایت <sup>اربعه</sup> **ایضا** بر زمین هر چند چون بر کوه خا <sup>افا</sup>  
**ایضا** چون میوه ایم و رباعی بهر آفتاب فصل بهار گشت تا و چمن <sup>سیدیم</sup>  
**ایضا** هر چند که بر سر داغ نه طیب بر دارم و فستله داغ و در کرم  
**ایضا** اگر تیغ بر سرم رسد از جان می دم لیکن چو کوه ناله ز زخم زبان کنم  
**ایضا** مانند مبرون مجلس یاران و آفرین حلقه بر در بیگانگی زوم  
**ایضا** و نیست دم حکم سخن از عدم بر آرد چو تو در جهان کسی را سخن آفرینیم  
**ایضا** ز پیری ریخت و ندانم ندانم بیانی از این سبب چون اطفال گرام  
**ایضا** گشت چون رشته عمرم کوتاه معنی شالکره فهمیدم  
**ایضا** فرخ بخش است می چند آنکه تا صبح و هن از خنده دارد باز چون نرسد  
**ایضا** بیان از دام عشق او پندارم که زنی که ز رخسارم بر در محبت کردیم  
**روایت نون**

در سینه و چون بود چو کوه  
 فی مابین و چون گشت فصل بهار  
 انوار بام هر است فصل و کلام  
 بر دو موی غنایم فصل  
 ای و ای و ای و ای و ای و ای  
 میوه ای و ای و ای و ای و ای  
 فصل بهار گشت تا و چمن  
 لیکن چو کوه ناله ز زخم زبان  
 مانند مبرون مجلس یاران  
 و نیست دم حکم سخن از عدم  
 ز پیری ریخت و ندانم ندانم  
 گشت چون رشته عمرم کوتاه  
 فرخ بخش است می چند آنکه تا  
 بیان از دام عشق او پندارم  
 که زنی که ز رخسارم بر در محبت  
 کردیم









نیار و مسک از میان چرم سبزه  
 ازین غافل که آرد ز رشوق شمع  
 پدید آید و تغیت بسکه زنگ از خمر  
 سفید آمد چو ماهی ازین کس نیست  
 بنسر بر دم غنی هر چند عمر خود بکشد  
 نیار و دم ز خطا سر نوشت خویش  
**ایضا**  
 در زمین طرح از ما سرگرد کم سخن  
 حرف خود از ساده لوحی بر زمین  
 کی تواند زد دنیا چشم و نیادار  
 تشنگی ز اهل نگر و دگر از این  
 چاره سازان هم کار خود غنی چاره  
 کی تواند بخیزد سوزن بر خشم خو  
**ایضا**  
 در جنون بهیوده گروی نبود پیشین  
 بید بخونم و زنجیر بود پیشین  
 بسکه دارد بهر پیوند مجنونا شمر  
 ریشه چون میوه و دانه بر پیشین  
 خسته از ناخ و بداد و سازم جگری  
 خون لعل از رک خارا گند تشنه  
 ای زحی  
**ایضا**  
 با سر بر یگان جهان تان شستم  
 افکنده ام کلاه ز شاه سی  
 مردم جهان بسکه عیب بسته اند  
 ماه توست ناخن بی رنگ در جهان  
 یک میل در میان ز او بهیاده است  
 کی خیر به چشم سیاه تو سر و ان  
 ای مقدار یک میل  
**ایضا**  
 بصیا دار پر خور نامه خواهم فرستاد  
 ازین ره میتوان خود را بیا و شراد  
 چرخ هستی ما از دشم شمر  
 بباد و امنی چون شمع تو این جهان  
 چو شکر گانه های خوش چشمان غنی زیبا  
 ز منشی بر دوش جان به لای هم افتاد  
**ایضا**  
 در چشم آهش از سبک و  
 گر چون حباب خوابی بر روی

این شعر در وصف یک شخص است که در دنیا زندگی میکند و به لذت و تفریح می پردازد و به فکر آخرت و نجاتش نیست. در این شعر از کلمات و عبارات مختلفی استفاده شده است که در حاشیه ها به تفسیر و توضیح درآمده است.

در زمین طرح از ما سرگرد کم سخن  
 حرف خود از ساده لوحی بر زمین  
 کی تواند زد دنیا چشم و نیادار  
 تشنگی ز اهل نگر و دگر از این  
 چاره سازان هم کار خود غنی چاره  
 کی تواند بخیزد سوزن بر خشم خو  
**ایضا**  
 در جنون بهیوده گروی نبود پیشین  
 بید بخونم و زنجیر بود پیشین  
 بسکه دارد بهر پیوند مجنونا شمر  
 ریشه چون میوه و دانه بر پیشین  
 خسته از ناخ و بداد و سازم جگری  
 خون لعل از رک خارا گند تشنه  
 ای زحی  
**ایضا**  
 با سر بر یگان جهان تان شستم  
 افکنده ام کلاه ز شاه سی  
 مردم جهان بسکه عیب بسته اند  
 ماه توست ناخن بی رنگ در جهان  
 یک میل در میان ز او بهیاده است  
 کی خیر به چشم سیاه تو سر و ان  
 ای مقدار یک میل  
**ایضا**  
 بصیا دار پر خور نامه خواهم فرستاد  
 ازین ره میتوان خود را بیا و شراد  
 چرخ هستی ما از دشم شمر  
 بباد و امنی چون شمع تو این جهان  
 چو شکر گانه های خوش چشمان غنی زیبا  
 ز منشی بر دوش جان به لای هم افتاد  
**ایضا**  
 در چشم آهش از سبک و  
 گر چون حباب خوابی بر روی

جاشی که باوه باشد کو محبت نیاید  
 جاشی که نفع نبود اندیشه نرسد  
 کی از شراب باشد بیم در آب و فن  
 چو بنیم افروز قنصع خویش کرد و قدر  
 چرخ برق باوه باد و یاران بکنند  
 جهان بستیم مضنون که نو از کسین  
 به راه جستجوی اوقدم نمیده نه سنا  
 که موسی بی عصا این راه نیست  
 البصا  
 بموار گرد از فقر هر جا در دست خو  
 دیدم که نکته سخنان در زده شده  
 کشتیم زنده در کور از بس در غم آبا  
 کردیم خاکه بر سر در تمام عزیزان  
 البصا  
 اگر شوی قانع در رزق تو خواهد  
 اگر اثر دار نسیم آه کلجیان وصل  
 البصا  
 چو مدد دان که گدازد میل و منش  
 ز شعبین شده پوشید فضل و دانش  
 البصا  
 با و این تر شد به محشر  
 در و این نمک زهر  
 البصا  
 از دل نموشیت در غنجان  
 از آن چنان اندر و نموشیت

باید  
 طاعت و عبادت  
 سحر و جادو  
 عیسای مسیح  
 در شب سحر  
 سدا ای شرف و دراز و طاق  
 پنهان در نهان  
 از ایشان ندیده و بدو ندیدن  
 در دایک زردا

در و این نمک زهر  
 از آن چنان اندر و نموشیت

از آن چنان اندر و نموشیت  
 از آن چنان اندر و نموشیت

آب حیات است آب فون مرد و

ای فون بیکار ایضا

چشم هر کس که شد از سر زعفران روشن آتش طور زهر سنگ تواند دیدن

نفا

من چندی دارد زبان را همچو نافرمان سرمتوان

رضا

بسم الله الرحمن الرحيم ویکدیگر می باشد عثمان خستیا

رضا

ایا و قصب جان عاشقان کن بر کمان راز کن و زده را کمان کن

رضا

نام نواز ملک نیلگون می خیم نیل نیلایدیرون

الفصل

که بی ترش شکر دراز برای معیشت

الف

بدرجه جبرائیل استان یازنین  
له بابتد معصرع سر و سهی در سر زمین

لص

الضمان



ملا شیخ  
 ای سید  
 زین العابدین  
 روشن  
 می بیند  
 ملک  
 ساعت و مسافت  
 بطاعت  
 سلاهی  
 بکام  
 چون  
 غیب  
 ۱۱۱  
 سلاطین و ملوک  
 مع  
 عباد  
 ملک  
 بکام  
 بکام



سیرالطافستین نهاد از چین و وارویش چین حسین و استین  
الرضا

انصاف

سخن عاقل و پشیمانی باشد کیان  
فصل فقه و سید انباشد کیان

افضا

از سوز دل نویسد حرفی چو خامه  
چون لاله داغ باشد مضمون نامه

رضا

بوصف زلف و بانشد تمام آخربیان من  
کنون بیرون نمی آید غم و از زبان من

افضا

زیر پرچم کشته ام تا توانم که دندان بچیند جامی زبان

رضا

گشت سپید و ریخت دند  
در صبح شود ستاره سنان

ضا

مدد جوید آسمان باز بود و در کینه قایم کیست و استغفار

۱۰

بہت لادھروں کا یہ خیال ہے کہ

نہیں یہ بیلست این " خاکسرواشر کہست این

15

شیخ و اشیخ تو در آن

100

شاہدیت

پیشہ و تجارت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خود را بنده  
ای خود را بنده

سید محمد علی

4

مجلس شورای ملی

**ایضا**  
 لاف موزونی زندماند سرو به هر که خواند صفی از بوستان  
**ایضا**  
 فانوس و ارغوانم از آب و دمان روزی خورد ز پهلوی خود میهان  
**ایضا**  
 همچو سقف خانه فانوس دو چرخ آسمان زد و دآه ماسیه خواهد  
**ایضا**  
 بوصف کامل و زلف تبار گرفتار چه دامها که نهان نیست در زمین سخن  
**ایضا**  
 بهر کشت زنده گانی خواهد آفرید که میخورد صد حسرت از پیری و دزدان  
**ایضا**  
 حرص گر غالب شود و خلوت گری تشنه چون گرد زبان انگام می آید برون  
**ایضا**  
 ز چشم عیب بین عیب نایان ترفی باشد بروشان چشم خود را عیب خود را  
**ایضا**  
 این جهان گدازان جای فراغت بود خواب در خانه زین کس تواند کرد  
**ایضا**  
 از بسکه شعر گفتن شد مبتدل درین لب تن هست اکنون ضمون تابین  
**ایضا**  
 ممنون دست کوه خویشم که پس بیرون نکرد سر ز گریان آستین  
**ایضا**

این شعر را در روزی که در بوستان  
 از بوستان طبع و شاعر  
 موزون طبع و شاعر  
 انکار و اسی استعداد اند  
 و چون شاعری که نامش  
 از فیض آن حکم شکر  
 موزون طبع و شاعر  
 زین شعر را در روزی که  
 کسر تعداد و کسر  
 باین فیض کسر  
 ۱۱۳  
 سر که از دست در روزی  
 خردن و ساطع او روز  
 حاصل ساختن و از پهلوی  
 خود خوردن و عیب  
 مانند شعر که در روزی  
 و این که از پهلوی خود خورد  
 و کاه و فانوس می  
 از پهلوی



با خط سبز آخر نقشش بسته  
چمن بر خوش چافا در نغمه پیدازد  
کنایه به نام ۱۲

هر چند جای مفیست در شیشه و  
مشکل که رام کرد و مرغ ز دامن  
مشکلی که رام کرد و مرغ ز دامن

بسیکسید و رکلویم بنو شرب و دود  
عاقل از سر مایه دینا دار و پهره  
شد گردیایم چطوق گرون مری سیا  
هر کرانخیزیت ویر نیست شمشیر

الرضا

خوشا روزی که اسباب طرب را میسر آید  
ای سرور و خوشی را که  
نباشد جز کدوی ساز طربنی خالی از باد  
یای عقیقه

ایضا

تکلمہ نبوی کہ سزا جب برون آوردہ  
مضمون ابن سینا بلا کثرت ۱۲

رضا

و اعلم ان خبری که چون نامه را باب کنی رومی را بکنایه در گران گزیده

نصا

نمود بلند و پستی در شعر موشکافان  
یکدست باشد آری انگشتهای شاه

رویت یا می تختانی

بخش بدو ابرو دیده مار بخت بار  
 شود در کج هر از رخ نه ای نورشن  
 بیاورد دیده ام نشین اگر آب روان  
 چه خوش بالیده است از کیه بر خود بوم  
 نشد از چاکبیا ناخن من بند در جا  
 و دم چون گرد و باز کوچه دریا بنگ  
 غنی در فضل گل تا کی بکنج خایه بنشینے

[illegible]







ملک دیده به چرخ دولت  
والتفات جانب او در این  
چرخه دوزخ و جحیم  
ملک ای صد شکر که در این  
دفعه از نایت بیخ فتنه  
مک پزده در دایره احوال  
سرد و پختن ز دل و جان  
شبه آب و آتش از آن  
و صاحب مصطلحات  
سختی فاضل

دیده ای که در این  
چرخه دوزخ و جحیم  
ملک ای صد شکر که در این  
دفعه از نایت بیخ فتنه  
مک پزده در دایره احوال  
سرد و پختن ز دل و جان  
شبه آب و آتش از آن  
و صاحب مصطلحات  
سختی فاضل

دست شادوی و غم نیست برابر  
گر شمع شمع شمع چند هست و می  
ایضا ای غم سیر و شادی اندک است  
دیده در ساربان و دوشن خوش  
کاش هر ترکان من چشمی چو سوزان  
ایضا صد شکر که در خانه نایست عیار  
دیوار و در خانه ما که چو زیم بخت  
ایضا الاستیبه به بهر  
بروانه عبث پزده برگردن شمع  
در پیش خست شمع بود پزده رو  
ایضا عیب است نمایان سخن جوشن  
در گوش بود پزده چو در دیده بخت  
ایضا هر سارغری که بود پزده می شود و میزند  
گوید جاب باده که خالی است جانی  
ایضا زیباست خوی آتش او لا و لوب  
تو این بو ترابی باید که خاک باده  
ایضا چنان نام من روشناس است و میزند  
که نقش کن در میان سیا  
ایضا غنی ز صد زشتی گشتم و شام  
که هر کجا که روم هست جایی من خاک  
ریاحیات چون نیست در افتاد گم گشتن  
بخواسته از چو رو بچشم سربک  
دعوای برابر می ندارم کسی  
با خاک چه برابر برم کرد و فلک  
وله

دیده ای که در این  
چرخه دوزخ و جحیم  
ملک ای صد شکر که در این  
دفعه از نایت بیخ فتنه  
مک پزده در دایره احوال  
سرد و پختن ز دل و جان  
شبه آب و آتش از آن  
و صاحب مصطلحات  
سختی فاضل

دیده ای که در این  
چرخه دوزخ و جحیم  
ملک ای صد شکر که در این  
دفعه از نایت بیخ فتنه  
مک پزده در دایره احوال  
سرد و پختن ز دل و جان  
شبه آب و آتش از آن  
و صاحب مصطلحات  
سختی فاضل



کو بخت که از خوشی بشارت دهد  
از نو و سفر عالمی نام ببرد  
چون نزد کسی بپرست خوابانین  
در سایه برگ سبزه خوابم ببرد

پوشش است که مرا یصد و رویت  
فارغ بال آنکه ای جهان بجز نیست  
در بیهوشی کنسند مرغان فریاد  
سر چرخه که میزد و نقش شکست

بسته بکج از نواد منضم  
چند مسافتم تو و کجا گشت  
با آنکه بشتلم زیاده منضم  
غیر نیست که بجز منضم

رک کہ پہلے از روایت  
 کی بر دیرس و نقاش  
 نقاش چو گین و عید جان

شمع ابرو آفتاب  
 سن و از بخت سیاه برون  
 بهر روز خورشید بود در آفتاب  
 دل

دکان ابن جهان در  
باب بیست و نهم  
از پیشش فریاد و بان سخن  
بانی که تیر دیگران خفت  
وله

سیدنا ریمہ کے درویشوں نے  
حاکم کو سزا دے دی ہے

این هوش من شراب امل سازد، با طبع منی نشا کی میان و هر کشاکش دور و درخت باشد و شب قیامت نیز بسیار طوطی که به جستجوی تو می آید و تو را می بیند



دولت نامدن آفتاب در بروج  
 حل و آن سحر و جادو در دست  
 و این نامه سال با خدا و اول  
 ماه از هر سال به بهار و این  
 سطر ای نالفت از فی بر  
 این شده که مردم از این سطر  
 یازدین دست کرد از سطر  
 شاعر غایب است از سطر  
 سطر ای غایب است

از بسکه گل نبود در گلشن ما  
از چشم بد برق نریتیم که خست

و

خاری نیز دست راست در دست  
ای خاری نظیر دست  
مانند سینه دارند و در حین

برخیز غنی بوی فروزین است  
فصلی است که تشبیه مرغان جمن

و

می نوشش کرد و با ده خزان  
از کثرت گل چون سبزه چمن

طامع که ملک حرص کرد و راهی  
قارون شد خاک رفت از طول ابل

2

خارجی مسجد را به نامش گذاشت  
از روزی چشم خویش را گذاشت

در باغ جهان چو تخم سرسبزی کا  
نرس پیوای دیدن صحرایین

2

بند کو یک سواری  
بند کو یک سواری

هر چند شود دولت ز خا بهوشی  
آز آنکه بود مغرور و خا بهوش است

انجمن دانش و فرهنگ  
انور علی بیگ

در عشق تو تا ضعف و کم رو نیوم  
نتوان نفس کم شده و را مید اگر

10

تشریح و تفسیر و ترمیم  
استاذی و استادی و استادی

اسی کردہ دروسیم و اشعار  
از دوسرے پاک تاجریں ہرگز





سبیل است ز شوق کلبه ام گریه شقیق  
آرام بیاور و او این خانه در آب  
تا برب کشتیم بدو بسمه نوز  
می گردد آب در دمان گریه

اے حبیب ہوش عیب غی فوش ہوش  
 مینی زکسی اگریدی یاشنوی  
 بیوشی مردم تبه ہوش  
 در ستر دہ چشم و بر دہ گوش  
 در اعجاز پر دقت ایام

ای برده جمال تو ز خورشید  
خسار تو آتش زود خور من

از خجالت روی آتشین تو  
تا آب فشردن نیامد از من

اگر کسی را در این راه باشد که میگوید که این  
 استیفاء نیست و میراث خود را  
 نصی نمی توان برود و میراث خود را

چون در غم خورشید رخسار خیزد  
ببر تربت او ز دیده می ریزم

زود نجه بسینه دولم را برود است  
استیاب جمال حریه باید دارد

سرایه زمین در دست تین درخت  
 ال رز و سیم تنگدست  
 برخاستم و در زمین دست تین  
 دست کف از زمین

[illegible]

تاریک است در کم خاوری

ای برده فرو در لب زبان دندان را  
تا بیفت چو صبح آفتابیت صفا

از سیر خیزی کرده مکر جان را  
ز نهنگ که در پیش نگری زبان را

وله

صد شکر که از حرص و هوا و استم  
چون شکل درم بود ز ناخن پیا

چشم پرسل از متاع دنیا بستم  
ز دلپشت بزور بی نیاز سی وستم

وله

هر که بخویش گنج آوری  
عمیست که در باغ جهان گردیم

چون در نگری عیب نهانی دارد  
هر میوه که دیدیم آید چو آوری

وله

هر چند که برگ و جهان گردیم  
شد پرده چشم من چو عینک شکنین

از کس سخن ملا نمی شنیدیم  
از بکه ز خلق سخت روی دیدیم

وله

چون بخیران خیر از کار بر آید  
ترسم که ز چشم اهل بدیش آید

بگشته هر کوه و یازار بر آید  
چون طفل بر شک مردم آید

وله

آنرا که نبات کف از رزق بر آید  
از عمر می بیش نصیبش نبود

کی سعی بیش دید از مکر بجا  
هر چند جاب و سر زان آید

وله

آنها که بود در همه فن دست عالم  
طفلی که ز بوستان جواندوز

نمشن بر دزد بی تمیزی ایام  
چون سرور بر آورد ز روز و نام

وله

چویند و وای در و از من بکران  
لیکن الم من نه پیرو در مان  
آری نبود شکست بازار دست  
هر چند که پیر ز جانی سمیت و کاک

وله

جان رفت و نرفت در دجا نگاه  
دل نیست ز خواب بیدار است آگاه  
ما گرچه رسیدیم بمنزل اما  
آسایش منزل است در راه منور

وله

خواهد دلم از سوز درون گشت  
کی کم شود از سعی طبیب این تب و آ  
از سوختن امین نشیند هر چند  
در پای چپار باغبان برین دشت

وله

ای بافته در ذائقه دام بوس  
مرغ نفس بسته کرد قمار خوس  
خواهی که دولت کشاده گردد چجا  
در ترک نو آغوش شود نفس

وله

ای در غم فروید چشت نیناک  
یعقوب صفت جان بهر طالع  
در ماتم فرزند سر بر آشک بخاک  
صد طفل کن بزم یک طفل خاک

وله

ای دل نخواری فریب از باب و غا  
غافل نشوی ز دشمن دوست  
هر چند که آستین نماید فاش  
در کشن بشمع از شمع دوست

وله

ای سیه ز انعام شود دست گدا  
جز نفع از دست تو نیست  
آز آ که کند چشم پرین و قبا  
خوشت پرده پی بود مال و جا

وله

باز دارد و درونی بیاد  
ای از ارم نزل نوز در سوز  
دلایت بسیار طمان در  
دشمنی تو آن ن بوش باز  
افکار دارد و در شمشیر از سال  
درد از خفا و کس باطنی کاف  
آز باده بی زک بوا

نفس بسته کرد قمار خوس  
در ترک نو آغوش شود نفس  
صد طفل کن بزم یک طفل خاک  
غافل نشوی ز دشمن دوست  
در کشن بشمع از شمع دوست  
خوشت پرده پی بود مال و جا

کریم است که امروز نیاشته فرو  
چون شعله خشنود و شمشیر او با

۱۹۱۲

میگرد و ازین راه خشمم گرد جهان  
از خانه بیرون آیم اگر هیچی زبان

三

در صورت کس مہین و مضی دریا  
دارد بدان نشانه ناصیت آب

—

پستان طبیب ما بہت حباب فی ناب  
گہوارہ ما بہت کشتی عالم آب

بر عارض خویش غارده خوار می  
نسبت بهر آنکه است فرو فرست

• •

آخر دلت از تیغ بجا گرد و لیش  
پیوسته گشاده و دریشانی لیش

انگریزی تہجدت جسم رام  
اکبون گویا چو حرف پہلو رام

چون زبان بدون یادای برادر  
در کسوی کوی راز و غیب بدویش

۱۸۶۷  
مجلس خدیویدین در اردل  
حضرت که یزدانی را قتل  
دشمنه باشد و عبارت از  
کتابت بیست و شش  
از جمیع حاصل شود و این  
دولت را در درجه  
دستی که از دست بیاید  
باشد



از آن دم که فدا و از نظرم دور آید  
کم کرده ره چشم ترم طفل نگاه  
از بس که گریستم لب بهای فراق  
گر دیدم او دیده ام آب سیاه

وله  
آنگشت بشمع و باغ من سینه  
قالب کنم از بیم فغان و سینه  
شب ناخوشم از روز من خوش گذرد  
این است مگر حقیقت روز سینه

وله  
در عهد تو بکسخت شد باغ سخن  
هرگز ندیدم بهر از این سخن  
در باغ حبهان نهان چو دخی  
هر روز و باره می بینم با سخن

وله  
بکس بتواز بهر پناه آرد  
از بطن خفا نقش می کن پناه  
فانوس ندارد آستین چاه  
تا شمع ز دست دست در دامن او  
ای من من است

وله  
ارجمت هر کس که سخن من چو  
چون کاغذ چید و بکس ره دور  
ز بهار مستوازد در بامان این  
خافل در سینه باشد از تیغ دور دور

وله  
از چمن چمن و در عالم  
ای کس که بچوهر با شطرنج  
یادان موافق بجهان دیدم کم  
کیا یک نیند به نشیمن با هم

وله  
بگره و دخی من به نیکان  
از سیره دلی پاک نقش خاکستر  
هر کس که پیش نیست بخت  
هر کس که با آتش و آینه نیست

نام و فانی  
از بس که گریستم  
شب ناخوشم  
در عهد تو  
بکس بتواز  
فانوس ندارد  
ارجمت هر کس  
چون کاغذ چید  
ز بهار مستوازد  
خافل در سینه  
از چمن چمن  
ای کس که بچوهر  
یادان موافق  
کیا یک نیند  
هر کس که پیش  
هر کس که با آتش





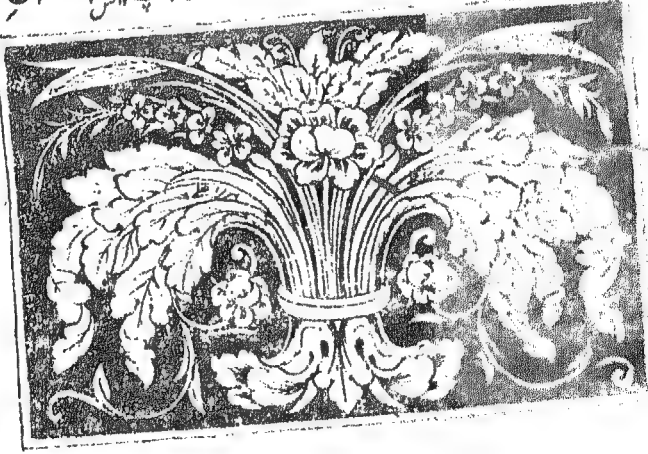
دلرم صدی که هست جانگاه مرا  
 باشد ای کاش عسمر کو تاه مرا  
 بر چیده که نیست مهلک این درو  
 دلم تا مرگ هست همسرا مرا  
 اول

چون شعله یار گل افشان گرد  
 آن غم من گشاید در آغوش کتم  
 مجلس من رشک صحرایستان گردد  
 خاک من من سفال ریحان گردد  
 اول

ای جامه هفت رنگ و پیرایه تو  
 در حاتم صدف سرخ و نقش و دوک تو  
 دی شاه و کد او تو نگر از مایه تو  
 تا صرف نشد سیاهی سایه تو  
 اول

دین تو و اگر در بر است در غیر  
 چون سایه ز لیل گشت آن سایه  
 بر روی زمین نیست نشانی از تو  
 که پیر ویت گذشته شد تا غم غیر  
 اول

گلگون تو نیست مگر سرعش این  
 در دیده بلند آن عشق غریب برین  
 چون رنگ سبک می پرد از روی زمین  
 زمین باد که حسرت از او زمین  
 اول



بسم الله الرحمن الرحيم

اشعار متفرقه از قمر تواریخ و قمر ایفات و جمالیات و غیره  
که مسلم مقصودش کرده و مصنف بهر وجه بعد از بیت شاعرانه از این  
از تصنیف لطیفش درین سائمه درینجا بیان ترغیب جامع بی قافیه و  
نفع صغیر و کبیر یا بهتر بر سریده تا کلام شمران اشعار مشهوره و مصنف بی قافیه و هم

مطلع

اشعار از سر فتن  
و غنای توان برترین آن سبک و فتن  
چگونگی یاد و توانه پس مطلع و فتن

ایضا

درین موسم از یکدیگر است  
شایدینه خانه سراسر میا  
ایضا

تا بدوی بنشسته بر دکان  
می نماید چون نگینی بر بخت  
ایضا

بیشتری شبت برین که می  
کنی به جانب با داران تن  
ایضا

این که از غم زبان در گران و لایت  
در فغان چون قلم و غم زبان

۱۳۲

مطلع  
اشعار از سر فتن  
و غنای توان برترین آن سبک و فتن  
چگونگی یاد و توانه پس مطلع و فتن  
ایضا  
درین موسم از یکدیگر است  
شایدینه خانه سراسر میا  
ایضا  
تا بدوی بنشسته بر دکان  
می نماید چون نگینی بر بخت  
ایضا  
بیشتری شبت برین که می  
کنی به جانب با داران تن  
ایضا  
این که از غم زبان در گران و لایت  
در فغان چون قلم و غم زبان



بجمله قلم نباشد مطلب او  
کشد تا باد خون من آن  
شدم در بحر خون از دست او دلت  
براه نظار آن گل اذام  
زمستی میکشد آن ماه پیکر  
نظار چشم من برین آرزوخوا  
بیا ای آفتاب عالم افروز  
بها و آینه ام آگاه در پیش  
روستم و در اندان ملکدخ  
سبک بردشتی آن مهر پرور  
بود تا به حبس ایام بر من عالم

بنده وحشی و بیگانه است از عشق  
و در جواب گفت آن ز نمار دار

میشود و در  
فصل هفتم  
این که در بیان کاشتن  
درخت و آبیاری آن است  
و در فصل هشتم  
در بیان کاشتن  
درخت و آبیاری آن است

[illegible]

عمر با دریا و او زیر زمین  
خاک بر سر کرد قدسی و کلیم

گفت تاریخ وفات او غنی

طلوع معنی بود روشن از کلیم

ایضا در وفات آتشی شاعر

نیت دور از ابر صفت او  
که لب گور و آید بسخن

بهر خاک وی ارباب زمان  
جامه پوشید و سیه چون

گفت تاریخ وفاتش ظاهر

ایضا در وفات امیرالامرا اسلام خان

جمع کز فوت سپه ده امرا  
بستر داغ شد نصیب سیاه

تا کنده ملک با سپه را  
رخت بیرون کشید زین خرگاه

دور زان آفتاب اوج کمال  
مردمک شد ز گریه ابر سیاه

جسمه از یک پیکر آه از دل  
خرمن ماه ماند یک پرگاه

آنکه داغ اند ماه نامی  
همه آزاده دل گداوشاه

ش نفس ناله در گلو مارا  
بچوئے زین مصیبت جانگاه

جست این مصرع از زبان غنی

مرد اسلام خان والا جا

وله

گر می شمع ز فانوس نیکر و کم

زخم چندان بهم آمد کربا بیکدم

سوز داغ دل با دفع شد از مرهم

بهر رفیق و از تیغ فراغت بهم

ملک بدو  
در بعضی نسخ این بیت  
نیت شاید که از بعضی  
و قیاس هم از بعضی  
می شود در بعضی نسخ  
نسخه دیگر که خود  
نسخه تاریخ شعر گوئی او در  
ساختن در بعضی  
بیت سال ششم از  
کوی غنی این تاریخ معلوم  
نموده و در بعضی  
۱۳۵  
در کوی برون ظاهر است  
ملک زبیر دادون و زبیر باغی  
نسخه خطی ملک که سیاه سیاه  
در کمال جان داغ در پرگاه  
یعنی داغ نصیب سیاه که در داغ  
ملک ای برون آه بالا ماه و آه  
یعنی آه تا ملک رسید و سیاه  
فرمان در پرگاه و برون ظاهر است





جان من از پیش مشتاقان کشته شدن  
 میکند جزو بدن هم از بدن پهلوتی  
 هر که باشد و جهان مشتاق هر که باشد  
 از برای مهر و جایی چون کنار کشت

**وله**  
 در و اعضا خست تا سپهری در  
 چون گذرم زین لپشت او نمی جنبد  
 تا نباشد کس در میانش نیاید و روبراه  
 گر کباب این گرانجان قاتل شمشیر  
 بسکه از سنگ حوادث استخوانش کشته

**وله**  
 الیم اوج بهر سوز  
 روز و شب از بس من گیم زور و د  
 قوت رفتار دارم با وجود ضعف  
 تکیه از ضعف بدن هر چند دارم بر  
 در تیم عمر من بگذشت چون آینه ما  
 پشت ما کرد و بدختم افزون و ضعف من  
 گچن از در و اعضا خشک گردیدم  
 در علاج در و اعضا سخت حیران  
 در میان تا کرد و داند نمیگردد و نرم  
 می کشیدم تمام درد خویش از آسایش  
 کشتن از پهلوی پهلوی دیگر مرا

کرکشی دامن ز دستم خون من کس در  
 پوست آری عاقبت از مار می ماند ترا  
 کاه در پرواز می آید چو پند کهر با  
 آب از شوق تو کشته در کنار من

پشت او با زین نشد چون سپهری  
 بر سر دیوار گویا خانه کردم من  
 تا ز نایه نیست چون دم کیم از شد  
 بر بنی خیز و ز روی خاک بچرخش  
 بسکه از جام جانی زین لپشتش تخته ما

بیکر من نیز پهلوتش بود  
 چون قدم در ره گذارم نیز و پایم  
 بر بنی خیزم ز جانی زین لپشتش  
 این سزای آنکه کشته عمر ما در سر هوا  
 کمره محکم میشود چون رشته می گردد  
 میشود انگشت پایم رفته رفته خارا  
 کاشن میکردم ز خیرت یک نفس گشت  
 کاسهای ز انوم چون شیشه است  
 کاشن بودی دست و پا مانند قلم من  
 نزد بانی مهر ما گرد و نقش بودیا

ای جان من فاسد بالای  
 شمشیر من است که عالم  
 کربا میارید یک یک  
 قزاقی شود اندازد پهلوی  
 آن عالمی که در دست  
 خود داشت و زردان  
 سراج با عیان می نوی

۱۳۷

باز در میان با عیان  
 و فرار خطوط با عیان  
 و فرار خطوط با عیان  
 و فرار خطوط با عیان



[illegible]

اضاف

از دم سر و رستان بسته شد و شیا  
طفل اشک از خانه با می چشم برود  
و او با دانه و دم شمی نمی گردد و  
اسان چون پنج سال است که از شیا  
گشت مهر لب کردند بشیر اسان  
بسکه دهم تیران خوراز و شیا  
کرده است ایام و اسب و در شیا  
میرند بهلوی خیل طور از آتش خیا  
کی شود از مشعل خورشید ساقی  
میکنند هر کس که گرد و ساکن این سرور





CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۰۸ (۵) } ACC. NO. ۱۳۳۸۹

AUTHOR غنی، ملا طاهر غنی کشمیری

TITLE دیوان غنی

ISSUED ON

NOT TO BE ISSUED

SLIP SECTION

DATE

NO.

DATE

NO.

DATE

NO.



# MAULANA AZAD LIBRARY

## ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

